



ناصر غیائی

www.naserghiasi.com

شرمنده آقای گراس

درباره ترجمه کتاب‌های:
«در حال کندن پوست پیاز»
«نامه به فلیسه» و «یادداشت‌ها»

انتشار کتاب خاطراتِ گونتر گراس «در حال کندن پوست پیاز» در سال ۲۰۰۶ به خاطر اعتراف گراس به عضویت در اس‌اس هیاهوی بسیاری به پا کرد و به همین دلیل اصل خاطرات او به حاشیه رانده شد. نشر نگاه بلافاصله ترجمه آن را در سال ۱۳۸۶ با سه هزار شمارگان، به قیمت سه هزار تومان و ۵۰۴ صفحه به بازار فرستاد.

در این نوشته می‌کوشم مقایسه‌ای بین متن اصلی (آلمانی) کتاب و ترجمه فارسی آن انجام بدهم. اجازه بدهید با عنوان کتاب شروع کنم. در فارسی غیرعامیانه پوست میوه و امثالهم را می‌گیریم و نمی‌کنیم. حالا که داریم گراس ترجمه می‌کنیم و می‌دانیم او بخصوص در این کتاب از چه زبان پیچیده‌ای استفاده می‌کند، آیا بهتر نیست، عنوان کتاب را به «در حال گرفتن پوست پیاز» یا «هنگام گرفتن پوست پیاز» ترجمه کنیم و نه به «در حال کندن پوست پیاز»؟ می‌توان این پیشنهاد را سلیقه‌ای دانست و خرده‌گیری خواند. بسیار خوب، پس به سراغ خود کتاب می‌رویم.

گرچه باورش سخت است، اما وقتی متن آلمانی را با ترجمه فارسی آن مقایسه می‌کنیم،



صفحه ۱۰۵

- درباره ترجمه کتاب‌های:

«در حال کندن پوست پیاز»، «نامه به فلیسه» و «یادداشت‌ها»

ناصر غیائی

صفحه ۱۱۲

- نسخه ایرانی «نام من سرخ»

تهمینه زاردشت

از همان جمله دوم پاراگراف اول با ترجمه غلط مواجه می‌شویم. «وقتی هم که توانست تا دوازده را بشمارد.» گذشته از این که فارسی جمله غلط است و به «را» نیازی نیست، گراس می‌گوید: «وقتی داشت دوازده سالش می‌شد.» باز «نشستن روی زانوی مادر» تبدیل می‌شود به «جاخوش کردن در آغوش مادر.» «لب مطلب را ادا کردن، سر بحث اصلی رفتن» تبدیل می‌شود به «رسیدن تمام و کمال به نقطه.»

ترجمه غلط کلمه

خواننده‌ای که کمی آلمانی بلد باشد، ضمن مقایسه متوجه می‌شود که مترجم کتاب معنی دقیق برخی واژه‌ها را نمی‌داند. به مثل: «شکستن شیشه با آواز» [اسکار در طبل حلبی] را به «شکستن شیشه»، «رسیدن قطار» را به «راه افتادن قطار» یا Frage stellen یعنی طرح کردن سؤال یا پرسیدن را به «جا» ترجمه می‌کند. گراس می‌نویسد: «آیا فقط بچه‌ها، هم‌چنان که در افسانه‌ها، سؤال درست را طرح می‌کنند؟» مترجم ترجمه می‌کند: «در جاهایی مثل افسانه‌ها که فقط سؤال‌های درست مطرح می‌کنند؟» همین‌طور است zusetzen mit که به معنی کلافه کردن، موی دماغ شدن، فشار آوردن است: «اگر به خاطرات سؤال اضافه شود» به جای «اگر با سئوال‌ات خاطره را کلافه کنی، موی دماغ‌اش بشوی، به او فشار بیاوری»، «دروغ و دروغ‌های کوچک‌تر» به جای «دروغ و خواهر کوچک‌اش تقلب» و «حواله» به جای «رسید» از دیگر نمونه‌ها هستند. «خاطراتی را که به یاد می‌آورم اغلب به اشیا پهلو می‌زنند.» «پهلو زدن» در فارسی به معنی شباهت بسیار داشتن است. اما گراس چه می‌نویسد؟ «اغلب این اشیا هستند که خاطراتم با آن‌ها اصطکاک دارد، به آن‌ها برمی‌خورد.» «با وجود میل باطنی» به جای «خلاف میل، با اکراه»، «مسئول دست‌نوشته‌ها» [!!!] به جای «ویراستار، مشاور انتشاراتی». گراس در بخشی از کتاب از دوستی تعریف می‌کند که از او می‌خواهد «دوربین ویژه‌ای که به همین خاطر ارزان نبود، برایش بخرم تا بتواند از میان لنگ شلوار از سنگ‌فرش خیابان‌ها عکس بگیرد.» مترجم ترجمه می‌کند: «... از من خواست دوربین ارزان قیمتی بخرم تا ... بتواند از راه پاچه‌ی شلوار عکس‌هایی از کف خیابان بگیرد.»

جملات بی معنی

«لمس گیره موی سر مادر، یا پدر زیر آفتاب سوزان، گره خورده به چهار گوش دستمال جیبی یا لرزش خاصی که تعویض نازنجک دندان‌دار- که با ترکش بمب‌ها حفظ کرده بود- و

شاید هم دست‌آویزی سرگرم‌کننده- داستان‌هایی را به یادش می‌آورند...» می‌بینید که هیچ چیزی از این کلمات دستگیر خواننده نمی‌شود. علت این است که مترجم کلمه به کلمه ترجمه کرد و جلو رفت. گراس اما می‌نویسد: «کسی که گیره موی مادر را یا دستمال پدر را که در گرمای تابستان چهار گوشه‌اش گره خورده یا بخصوص ارزش مبادله‌ی ترکش‌های دندان‌دار نازنجک یا بمب را در خاطرش محفوظ نگه داشته‌است، داستان‌هایی به ذهن‌اش می‌رسد که...». آدمی را تصور کنید که «هر شب هنگام نیایش لیوانی مشروب سر بکشد.» یا «در آن مقطع زمانی ... در برابر عکس‌های رنگی ... و خیلی چیزهای دیگر غوطه می‌خوردم.» یا «زیر اسم یان فان ایکز نقاشی «فرشته‌ی آوازخوان» برجسته می‌شد. و در پس آن نیم‌رخ فرشته پشت سر خود می‌نمایاند.» گراس: «میان "فرشتگان آوازخوان" یان فان ایکز، بیش از همه نیم‌رخ فرشته عقبی در ذهن حک شد.» بگذریم که مترجم متوجه نشده اسم این نقاش هلندی یان وان ایک (Jan van Eyck) است و نه یان فان ایکز و آن S ی که در متن آلمانی به آخر اسم چسبیده اضافه ملکی است.

اصطلاحات

با توجه به ترجمه این کتاب می‌توان مدعی شد که مترجم بسیاری از اصطلاحات زبان آلمانی را نمی‌شناسد و همه را کلمه به کلمه معنی می‌کند، نتیجه این می‌شود که جملات‌اش گاه غلط و گاه خنده‌دار می‌شوند. از جمله: «auf die Sprünge helfen» که به معنی زیر بال کسی را گرفتن، کمک و یاری رساندن است در این جمله: «عیب‌های کوچک ... زیر بال خاطرات را می‌گیرند.» تبدیل می‌شود به «یافتن عیب کوچک کمک به جهش خاطرات می‌کند.» (Sprünge جمع Sprung به معنای جهش است). یا «auf den Kopf stellen» وارونه گذاشتن، سرو ته گذاشتن/ کردن در این جمله: «آیا ممکن است ترس از پاسخی که همه چیز را وارونه می‌کند، لالیم کرده بود؟» در ترجمه تبدیل می‌شود به «آیا احتمال دارد که ترس از پاسخی که همه چیز را بر سرم آوار می‌کرد باعث گنگی شده باشد؟»

دست بردن در متن

مترجم هر جا که از جمله‌های پیچیده گراس سر در نمی‌آورد، چیزی از خودش اضافه می‌کند و حتی به کمک نویسنده می‌شتابد و غلط‌های او را تصحیح می‌کند. «چند روزی از جنگ سپری شده بود که یکی از برادران مادرم، دایی فرانتس کارمند اداره پست لهستان... به جوخه اعدام سپرده شد.» در حالی که گراس می‌نویسد: «چند روزی از جنگ گذشته بود

که یکی از Cousin [پسرعمه یا پسر عمو یا پسرخاله مادرم، Onkel [دایی یا عمو] فرانتس ... نامهرسان ... تیرباران شد. مترجم ما اشتباه گراس را تصحیح کرده و این پسرعمو یا پسرعمه یا پسرخاله را تبدیل به برادر مادر گراس می‌کند تا ترجمه‌اش از Onkel به دایی توجیه داشته باشد. اما این انتساب بی‌جا یادش می‌رود و درست یک صفحه بعد ترجمه می‌کند: «از سوی مادر نامهرسان تیرباران شده، آنا، خاله بزرگام ... پذیرایی شدم.» که در این صورت نامهرسان باید پسرخاله گراس یعنی خواهرزاده مادر او می‌شد و نه دایی یعنی یکی از برادران مادرش. نمونه‌هایی که خواندید، مگر یک مورد همه سردستی از صفحه‌ی اول تا صفحه‌ی ۲۹ کتاب بود. می‌بینید بحث سر اشتباهاتی مثل ندیدن یا بد خواندن یک کلمه نیست که هر مترجمی ممکن است مرتکب شود. اما آیا می‌شود، مثلاً یک قلم، ترجمه نکردن یک پاراگراف کامل، پارگراف دوم صفحه‌ی ۸، را به حساب چنین اشتباهاتی گذاشت؟

من تاکنون هیچ یک از کتاب‌هایی را که توسط جاهد جهانشاهی ترجمه شده ندیده و نخوانده‌ام. اما از قرار ایشان حدود ۲۳ کتاب و به احتمال قریب به یقین همه را از آلمانی ترجمه کرده‌اند. در کارنامه ترجمه ایشان به این اسامی برمی‌خوریم: هانس ماگنوس انسنزبرگر، هاینریش بل، آگون کرنس و برتولت برشت، ریلکه، هاینریش مان، مارتین والزر، هاینریش هاینه، لسینگ، ویلند، گوته، شیلر و کلویشتوک. اگر آن ترجمه‌ها هم همین‌طور باشد که «در حال کندن پوست پیاز» بدا به حال این نویسندگان و خوانندگان‌اش.

آقای گراس! به خواننده فارسی زبان ترجمه کتاب‌تان حق بدهید، نتواند بیش از ۳۰ - ۲۰ صفحه بخواند و عطای خواندن‌اش را به لقایش ببخشد. می‌دانید، امکان ندارد پنجاه صفحه بخواند و از زبان الکن و آشفته و جملات بی‌معنی خسته نشود و محال است صفحه‌ای از متن اصلی را باز کند و با ترجمه مقایسه کند و غلطی نبیند. شرمنده آقای گراس!

وقتی کافکا با زن برادرش به سیزده بدر می‌رود

درآمد

ترجمه، بویژه ترجمه متون ادبی، از اساس خطر کردن است، هم برای مترجم و هم برای خواننده. برای مترجم چون باید شش دانگ حواس‌اش را جمع کند و برای خواننده چون باید بداند دارد قرائت مترجم را از متن اصلی می‌خواند. ترجمه از زبان دوم، خطرکردنی دوچندان است و دل شیر می‌خواهد، چرا که بین دو زبان، واسطه‌ای قرار گرفته به نام مترجم دوم. گاهی چاره‌ای نیست. مثلاً چون مترجم چینی یا فنلاندی نداریم، باید موقتاً آن را از زبان دوم

ترجمه کنیم، تا یکی بیاید و آن را از زبان اصلی ترجمه کند. یا در دورانی که هنوز کسی پیدا نشده آثار مهم جهانی را از زبان اصلی ترجمه کند، ما فعلاً آن را از زبان دوم ترجمه کنیم تا باز یکی بیاید و ... اما در این‌گونه موارد مترجم باید بداند، ترجمه‌ای را که از زبان دوم پیش رو دارد، ترجمه قابل اعتمادی است، و گرنه درست مثل ترجمه غلط و غلط از زبان اصلی، ترجمه نکردن بهتر از ترجمه کردن است.

ترجمه آثار کافکا به فارسی‌سرنوشت ترجمه آثار کافکا در زبان فارسی هم کم و بیش همین‌طور بود و هست. اگر اشتباه نکنم اولین ترجمه‌ای که از آثار کافکا از متن اصلی یعنی آلمانی انجام گرفت، دو کتاب «پزشک دهکده» و «گفتگو با کافکا» بود که توسط دکتر فرامرز بهزاد، ارایه شده بود. بقیه هر چه بود، از زبانی دوم ترجمه شده بود و اغلب پر از غلط و یا دست‌کم ناقص. از ترجمه زنده یاد هدایت بگیرد تا ترجمه مقادادی و میراعلم. طی سال‌های اخیر اما خوشبختانه ترجمه بیشتر آثار کافکا از آلمانی به فارسی انجام گرفت.

انتشار «یادداشت‌ها» و «نامه به فلیسه»

در این میان اما دو کتاب بسیار مهم به جا مانده از کافکا، یعنی «یادداشت‌ها» و «نامه به فلیسه» هم به فارسی ترجمه شد. در زیر می‌کوشم به این دو ترجمه بپردازم. هر دو کتاب را نشر نیلوفر منتشر کرده است. یک جلد از «نامه به فلیسه» توسط مرتضی افتخاری و جلد دیگر توسط مصطفی اسلامی ترجمه و هر دو در سال ۱۳۷۸ منتشر شده‌اند. «یادداشت‌ها»ی کافکا به ترجمه مصطفی اسلامی و در سال ۱۳۷۹ انتشار یافت.

اولین سؤال این است: چرا یک کتاب در ترجمه فارسی به دو جلد تقسیم شده و بعد چرا هر جلد را یک نفر ترجمه کرده است؟ نه مترجمین و نه ناشر هیچ توضیحی در هیچ‌جای کتاب در این مورد نمی‌دهند. «جستار مقدماتی» جلد اول «نامه به فلیسه» توسط مصطفی اسلامی (البته سر و دم بریده و غلط) و متن کتاب توسط افتخاری ترجمه می‌شود. ویراستار این جلد اسلامی است. در هیچ‌یک از دو جلد نیامده که کتاب از چه منبعی ترجمه شده. اما از نوع نگارش اسامی و مکان‌ها در هر دو کتاب و توضیح اسلامی در مقدمه «یادداشت‌ها» برمی‌آید که هر دو کتاب از روی ترجمه انگلیسی به فارسی در آمده‌اند.

اگر خواننده‌ای حوصله کند و دندان به جگر بگذارد و طاقت زیادی در خواندن جملات گاه بی‌معنی داشته باشد، می‌تواند به ضرس قاطع ادعا کند مترجمین هر دو کتاب نه به فارسی مسلط‌اند و نه به زبانی که از آن ترجمه کرده‌اند. خوش‌بینانه‌ترین تصور می‌تواند این باشد که ترجمه‌ای که مترجمین در اختیار داشته‌اند، ترجمه خوبی نبوده. و این خود عذر بدرتر از گناه

است. چرا که در این صورت، مترجمین باید پاسخگوی من خواننده باشند که چنین کتابی را چرا ترجمه کرده‌اند؟ غلط‌های این دو کتاب، غلط‌هایی نیستند که بگوییم: "از دست مترجم دررفته است"، چون هر دو کتاب پراند از جمله‌های بی‌معنی که حاصل فارسی غلط و ترجمه غلط است. لازم نیست دقت زیادی به خرج بدهیم. کافی است تورقی در کتاب بکنیم و به عنوان مشت نمونه‌ای از خروار، شانس‌ی یک صفحه را باز کنیم و بخوانیم.

نامه به فلیسه

نمونه‌هایی از آن چه در زیر می‌آورم، در کتاب فراوان است: «به درد زباله‌دان می‌خورم. آماده و مناسب زباله‌دان بوده‌ام.» (ص ۵۷) جمله‌ی دوم نه تنها کم و بیش همان جمله اول است، بلکه در متن اصلی هم نیست. «... داستان کوچکم ... رو به آسمان ... معلق خواهد ماند» نمی‌دانم یک داستان چطور می‌تواند "رو به آسمان معلق بماند". در متن اصلی «خیره خواهد ماند» است. (ص ۱۴۷) «کارهای تو چگونه پیش می‌رود، دخترم؟» (ص ۱۸۸) کافکا به فلیسه، نامزدش می‌گوید: دخترم!!! «انگار که دو طرف میز مثل دو کفه ترازو بود.» (ص ۶۸۹) وقتی اول جمله می‌آوریم "انگار"، دیگر آوردن "مثل" بی‌جاست، تکرار است. (ص ۷۶۴) «در خانه با هر جور مشکلات دست به گریبان هستم» (ص ۳۹۵) به جای "با انواع مشکلات" یا "با هر جور مشکلی". داستان "داوری" ... مملو از اختلاس است. «مملو از اختلاس» یعنی چه؟ در متن اصلی "انتزاع" (Abstraktion) است. باز در صفحه‌ی ۴۴۶ کافکا داستانی تعریف می‌کند از راهبه‌ای که خوش صدا بود و پس از آن که کشیشی، شیطان را از تن راهبه می‌راند، راهبه می‌میرد. مترجم از زبان کافکا ترجمه می‌کند: «... ادبیات من به شیرینی صدای آن کشیش نیست.» خودش اما یک سطر پیش ترجمه کرده بود، صدای شیرین مال راهبه است. از همه خنده‌دارتر ترجمه‌ی مربوط به روز اول سال ۱۹۱۳ است. کافکا در نامه‌اش به فلیسه از عدم پیشرفت رمان‌اش شکایت دارد و ضمن آن می‌گوید: «مال سیزده در عدد سال نو است.» مترجم ما ترجمه می‌کند: «شاید جریان روز سیزده سال نو باشد.» (ص ۲۱۸). چگونه می‌شود که مترجم نداند وقتی در اولین روز ماه هستیم، نمی‌توانیم از آن نحسی حرف بزنیم



که امروز گریبانگیر ما شده، اما دوازده روز دیگر خواهد آمد؟ و یا «تمام بعدازظهر را دور و بر بستگان زن برادرم ... گذارندم.» آخر چطور ممکن است مترجمی ۴۸۷ صفحه از نامه‌های کافکا به فلیسه را ترجمه می‌کند و ویراستارنش که یادداشت‌های کافکا را ترجمه می‌کند، نداند، کافکا برادر نداشت و منظور شوهرخواهرش بوده؟

یادداشت‌ها

ترجمه «یادداشت‌ها»های کافکا توسط اسلامیة هم وضعی بهتر از ترجمه نامه‌ها ندارد. کتاب پر است از ترجمه غلط کلمات و جملات، ترجمه کلمه به کلمه‌ی جملات مجهول، جملات نامفهوم و فراوانی ویرگول‌های بی‌پهلو و بی‌جا. چند نمونه را با هم بخوانیم: «فقط آن چه را که نوشته‌ام نباید بیش از حد بزرگ کرد، چون در آن صورت آنچه نباید نوشته شود دست نیافتنی می‌شود.» (ص ۲۴۳) «بی‌آن که واقعاً مرا از سرباز کنند، باید آن را کنار بگذارم.» «سرعت آهسته» (ص ۲۵۰)، ترجمه کلمه‌به‌کلمه بدون توجه به مفهوم یا مفهوم فارسی (ص ۲۵۱/۲۵۰) «داستان دراز» به جای «داستان بلند»

(ص ۵۸۰ و ۲۵۳)، «Tagebuch» یک بار در عنوان کتاب، به «یادداشت‌ها» ترجمه می‌شود اما در متن بدون هیچ توجیهی گاهی به «یادداشت‌های روزانه» گاهی به «یادداشت‌ها» و حتی به «خاطرات» ترجمه می‌شود. جملات خنده‌داری از قبیل این جمله «...عصایش را به هم می‌زند» (ص ۳۶۷) در کتاب کم نیست. آیا مترجم از خودش نپرسیده که یک عصا را چطور می‌شود به هم زد؟ یا به این ترجمه از یادداشت کافکا در بیست و پنجم فوریه توجه کنید: «... در تدارک سخنرانی... در هیجده فوریه بودم که طی آن من هم سخنرانی ... خواهم کرد.» مترجم حتی متوجه نیست که یادداشت مال روز بیست و پنجم فوریه است و از سخنرانی هفت روز تمام گذشته است.

خواندن یادداشت‌های کافکا و نامه‌های او به فلیسه برای نزدیک شدن به شخصیت و جهان کافکا و نیز شناخت دقیق از او امری اجتناب‌ناپذیر است. اما خواندن ترجمه‌های فاجعه‌باری مثل این ترجمه‌ها تنها نتیجه‌ی معکوس داده و خواننده را از کافکا فراری می‌دهد. نشر چنین کتابی از ناشری معتبر چون نیلوفر بعید بود. ۵

